

چگونه با شهدا رفیق شویم؟

محسن فاطمی

نمی‌دانم تا به حال با کسی رفیق بوده‌اید یا نه، اما طبیعی است که هر کسی در طول زندگی با افراد زیادی ارتباط برقرار می‌کند؛ خواه این ارتباط قوی و صمیمی باشد، خواه ضعیف و در حد یک سلام و احوال‌پرسی. جالب است و شاید هم باور کردنش سخت باشد، اما واقعیت دارد و آن این‌که هیچ‌کسی نیست که به شهداء سلام بدهد و آنها را دوست داشته باشد و آنها با او رفیق نشوند. این‌که لفظ "رفیق" به کار می‌رود به این دلیل است که آنها خودشان را آن‌قدر به آدم نزدیک می‌کنند که دیگر از مرحله آشنایی و دوستی فراتر می‌رود و واقعاً با آدم رفیق رفیق می‌شوند. حال اگر کسی بخواهد قدم پیش گذارد و با آنها رفیق بشود، این مرحله فراتر هم می‌رود شهدا با او می‌شوند اخوی و به اصطلاح داداش.

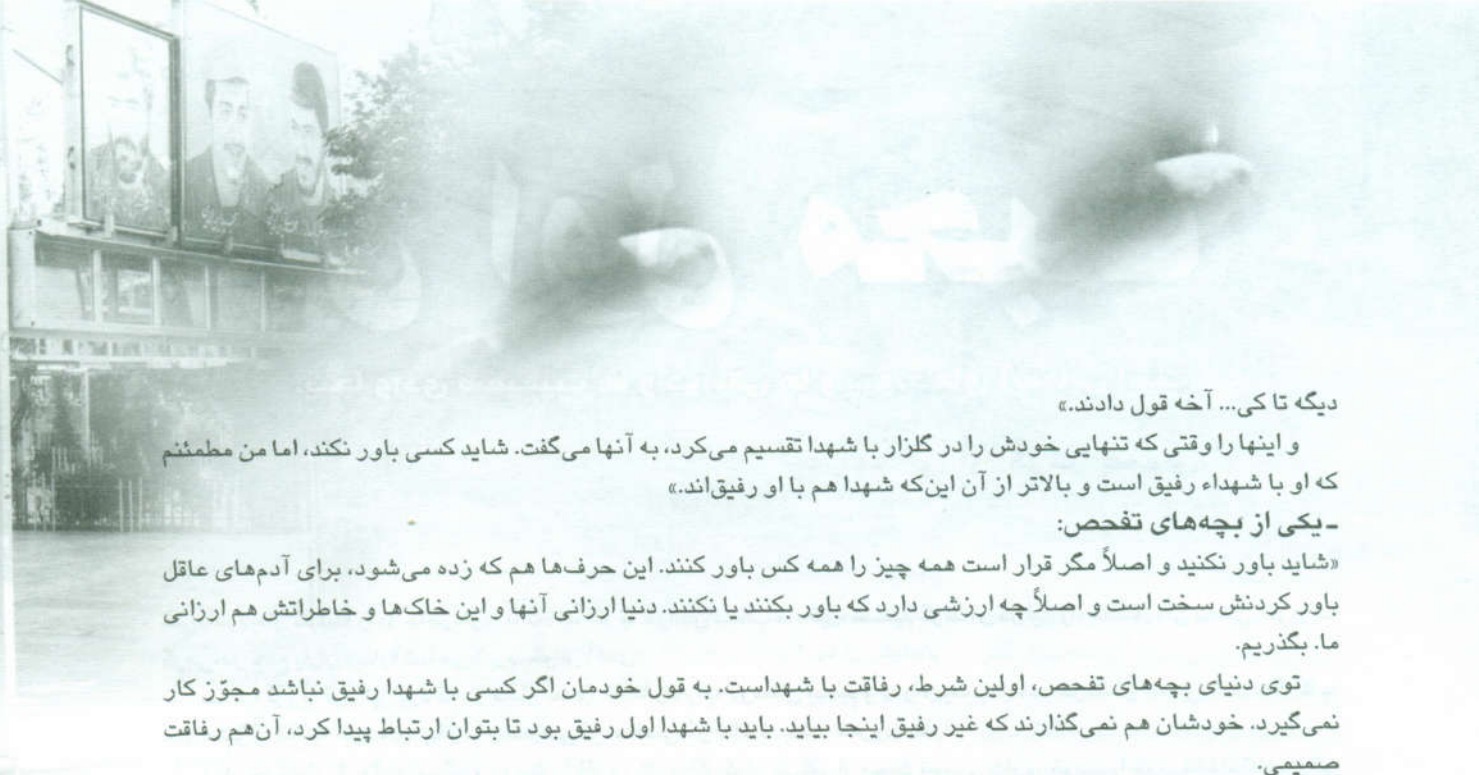
این بستگی دارد که تا چه اندازه دلمان برای شهداء بتپد و با آنها صمیمی باشیم. خیلی‌ها مدعی‌اند که سال‌های سال با شهدا بوده‌اند و روزگاری، تمام فکر و ذکرشان با آنها سپری شده، اما امروز که در سرمای دنیازدگی همه چیز یخ زده است، حتی اندک حرارتی از گرمای خاطرات آنها را حس نمی‌کنند. چرا که دنیای شهدا، دنیای یخ زده نیست.

بسیاری دوست دارند بدانند که چطوری می‌شود با شهدا دوست شد. این پرسش خوبی است اما برای پیدا کردن پاسخ فکر می‌کنم باید پای صحبت چند نفر بنشینیم و با همدیگر چند نمونه را بشنویم.

- یک بسیجی:

«باور کردنش سخت است اما یکی از بچه‌ها پس از ۱۲ سال هر وقت دلش می‌گیرد به گلزار می‌رود. بعد برای دیدن بچه‌ها جلوی عکس‌هایشان می‌ایستد و با آنها حال و احوال می‌کند. او آن‌قدر جالب با آنها صحبت می‌کند که اگر ندانی فکر می‌کنی دارد با یک آدم زنده خوش و بش می‌کند. در میان حرف‌های سرافراز بچه‌های دیگر را می‌گیرد. گله می‌کند. جُک می‌گوید و حتی شکایت می‌کند. مثلاً یکی از بچه‌های مفقودالثر، چندین ماه بود که به خوابش نیامده بود و شکایت او را به فرمانده گردان شهیدش می‌کرد و رسماً با عصبانیت و به همراه چند بدوبیراه خودمانی می‌گفت: «من هر روز پس از نماز صبح دعایش می‌کنم، اما او به خوابم نمی‌آید.» یا این‌که گزارش هفتگی بچه‌ها را برای آنها ارائه می‌داد. بچه‌هایی که گرفتاری برایشان ایجاد شده یا به دنیا آلوده شده‌اند و... این کار او ادامه داشت تا این‌که دو ماه با شهدا قهر کرد و می‌گفت: «خیلی بی‌معرفتند.

شاید باور نکنید و اصلاً مگر قرار است همه چیز را همه کس باور کنند. این حرف‌ها هم که زده می‌شود، برای آدم‌های عاقل باورکردنش سخت است و اصلاً چه ارزشی دارد که باور بکنند یا نکنند. دنیا ارزانی آنها و این خاک‌ها و خاطراتش هم ارزانی ما.



دیگه تا کی... آخه قول دادند.»

و اینها را وقتی که تنهایی خودش را در گلزار با شهدا تقسیم می کرد، به آنها می گفت. شاید کسی باور نکند، اما من مطمئنم که او با شهداء رفیق است و بالاتر از آن این که شهدا هم با او رفیق اند.»

- یکی از بچه های تفحص:

«شاید باور نکنید و اصلاً مگر قرار است همه چیز را همه کس باور کنند. این حرف ها هم که زده می شود، برای آدم های عاقل باور کردنش سخت است و اصلاً چه ارزشی دارد که باور بکنند یا نکنند. دنیا ارزانی آنها و این خاک ها و خاطراتش هم ارزانی ما. بگذریم.

توی دنیای بچه های تفحص، اولین شرط، رفاقت با شهداست. به قول خودمان اگر کسی با شهدا رفیق نباشد مجوز کار نمی گیرد. خودشان هم نمی گذارند که غیر رفیق اینجا بیاید. باید با شهدا اول رفیق بود تا بتوان ارتباط پیدا کرد، آن هم رفاقت صمیمی.

به خودشان سوگند، بچه های اینجا [تفحص] با شهدا حرف می زنند و اصلاً آیه «ولا تحسبن الذين قتلوا فی سبیل الله» را به عین تفسیر شده می بینند. وقتی با شهیدی می نشینی و حرف می زنی چند ساعت نمی گذرد که در خواب با تو حرف می زند و دستت را می گیرد و به پای محل شهادتش می برد. این با عقل جور در می آید؟!

این جدای از رفاقت های دیگر است. شما تا به حال دیده اید که چند جوان مدتی که دور هم جمع می شوند. پس از چند روز که می خواهند از هم جدا شوند، غم و اندوه تمام وجودشان را فرا می گیرد. هر کسی سعی می کند در آن لحظه از رفیق هایش یادگاری، دست نوشته یا شماره تلفنی بگیرد و با نگاه به یکدیگر، چهره دوستان را به خاطر بسپارد. اینجا هم همین گونه است.

شهیدی نیست که پس از چند روز ماندن در معراج با بچه ها رفیق نشود. رفقای اینجا آن قدر با معرفت اند که تنها با چند قطره اشک و یا یک یا حسین (علیه السلام)، جواب آدم را می دهند. رفقای شهر باید رفاقت را از اینجا یاد بگیرند.»

- یکی از فرماندهان جنگ:

«من هنوز که هنوز است با بچه های بسیجی گردان هایی که فرمانده آنها بوده ام، ارتباط دارم. این ارتباط، علاوه بر ارتباط با بچه های بسیجی در قید حیات است. خیلی وقت ها که دلم از اوضاع فرهنگی جامعه می گیرد به سراغ آنها می روم. آن هم بچه های کم سن و سالی که نه سواد آن چنانی داشته اند و نه مقام و جایگاه حکومتی و مادی بالا. مثلاً جوان سیدی را می شناختم که تک تیرانداز گردان بود و از خانواده ای محروم. پس از شهادت او هر نیاز و حاجتی دارم به سر مزارش می روم و او را قسم می دهم به مادر پهلو شکسته اش و خیلی سریع جواب می گیرم. این رفاقت، با بچه های دیگر نیز به همین منوال است. چرا که اصل رفاقت و صمیمیت اساسی ترین اصل حاکم در میان بچه های بسیجی دوران جنگ بود، نمی شد غریبه ای وارد جمع بچه های شاد و با نشاط بسیجی بشود و پس از یک ساعت با چند تن از آنها رفیق صمیمی نشود. این فقط ناشی از اخلاص بالای آنها بود.»

بعید می دانم کسی باشد که نتواند از میان این سه نمونه پاسخ پرسش خودش را پیدا نکرده باشد. فکر می کنم مشکل امروز ما، در خیلی از چیزهایی که فکر می کنیم، نیست. مشکل ما این است که جامعه امروز، فهم خیلی از چیزها برایش سخت شده است و این تقصیر آنها نیست. تقصیر ماست که نمی توانیم مثل شهدا زندگی کنیم و نمونه های عینی شهدا را به جامعه نشان بدهیم. مشکل ماست که با شهدا قهر کرده ایم و از آنها دور شده ایم، اما آنها هنوز هم با ما رفیق اند، نمی بینید که پس از سال های سال وقتی دیده اند که ما کاری از پیش نمی بریم، خودشان به دیدن ما در شهرها آمده اند! شهدا دستان گرم! ای والله!

تقصیر ماست که نمی توانیم مثل شهدا زندگی کنیم و نمونه های عینی شهدا را به جامعه نشان بدهیم. مشکل ما این است که جامعه امروز، فهم خیلی از چیزها برایش سخت شده است و این تقصیر آنها نیست.